



اگر فردی تازه‌وارد در دنیای سیاست هستید که می‌خواهد سریع به بالاترین مقام در یک دموکراسی دست یابد، چگونه باید این کار را انجام دهید؟ شما می‌توانید کار خود را با مطالعه کتابی آغاز کنید که یک کارگزار ایتالیایی بی‌پول، آن را ۵۰۰ سال پیش نوشته است. طبق این کتاب، سریع‌ترین راه آن است که از آغاز، بخت یار شما باشد، با مقدار زیادی پول ارثیه و امتیاز ارتباطات خانوادگی. اگر دروغگویی و شکستن سوگندهای‌تان به شما در سرکوب مخالفان کمک می‌کند، بگذار چنین باشید. مردم را بهترین دوست خود کنید. قول دهید از منافع آنها برابر خارجی‌ها و نجبان فرصت‌طلب دفاع می‌کنید. به دشمنی‌های حزبی دامن یزنید به‌طوری که به نظر برسد تنها شما فрасوی این دشمنی‌ها، ناجی میهن هستید. نام این کتاب «شهریار» و نویسنده آن «نیکولو ماکیاولی» است. به‌غیر از تلویزیون و تویتر، به نظر می‌رسد تکنیک‌های «شهریاران جوان» جاه‌طلب، آنچنان او را آنها را نمی‌نامد، ذرای تغییر نکرده است. به دشمنی‌های حزبی دامن بزنید درباره آنها نوشته است و آن را با جاشنی داستان مردانی امیخته است که با رشوددهی و سوءاستفاده از نقاط ضعف به قدرت رسیده‌اند: ژولیوس سزار، پاپ الکساندر ششم و چزاره بورجیا<sup>(۱)</sup>. اغلب مردم امروز تصور می‌کنند ماکیاولی تنها روش‌های این سیاستمداران را توصیف نکرده است، او این روش‌ها را توصیه می‌کند، یعنی اینکه خود ماکیاولی نخستین انسان ماکیاولیایی<sup>(۲)</sup> بوده است. نخستین آموزگار صادق سیاست فریب‌کارانه طبق واژه‌نامه انگلیسی آکسفورد، این سفت به‌معنای «قبضار، دسیسه‌چین و بی‌وجدان، بویژه در دنیای سیاست» است. همراہ با اخبار روزانه، فرهنگ عامه فوجی از چهره‌های ماکیاولیایی را به خانه‌های ما آورده است و به آنها جلوه‌ای انسانی و سرگرم‌کننده داده است: «تونی سوپرانو»<sup>(۳)</sup> «فرانکو»<sup>(۴)</sup> و «کلر اندروود»<sup>(۵)</sup> در سریال خانه پوشالی و «لرد پینتر بیلیش»<sup>(۶)</sup> از شخصیت‌های سریال بازی تاج و تخت. این انسان‌های ماکیاولیایی آدم‌های لولاز مستند اما از آن نوعی که زیرکانه عمل می‌کنند. ما در حین تماشای فرنده‌های آنها از صفحه تلویزیون، همانند قربانیان آنها، به‌ناچار به‌واسطه قوه ابتکار منحرف آنها، اندکی فریفته می‌شویم. بنابراین دیگر برای ما شو که‌کننده نیست که تصور کنیم مردی بسیار باهوش که در ۵ قرن پیش می‌زیسته است، در دورانی که تصور می‌کنیم بسیار ظالمانه‌تر از دوران خودمان است، وقت خود را هر

آثار آماندا

آیا تصور ما از ماکیاولی درست است؟

# آموزگار سیاست فریب‌ یا راهنمای آزادی؟

- اریکا بنر

افتخار امیز از خودحکومتی<sup>(۱)</sup> مردم‌پسند. تاریخچه پرتالطم شهرش، به ماکیاولی درسی آموخت که او می‌کوشد آن را به خوانندگان آینده خود انتقال دهد؛ اینکه هیچ انسان واحدی نمی‌تواند بصر مردمی آزاد چیره شود مگر آنکه آنها خودشان به وی اجازه دهند. او به ما می‌گوید: «دیامان آقدر ساده هستند، آقدر در برابر نیازهای جاری فرمانبردار هستند که انسان فریبکار همیشه کسی را خواهد یافت که اجازه بدهد فریب داده شود». او به هر یک از ما می‌گوید: شما آن کس نباشید. شهروندان باید متوجه این امر باشند که با اعتماد بیش از حد به رهبران و اعتماد بسیار کم به خودشان، آنها کلبوس‌های سیاسی خودشان را به وجود می‌آورند. او نزدیک به پایان حیاتش، به دوستش می‌گوید: «من دوست دارم راه دوزخ را به مردم نشان دهم تا آنها بتوانند از آن دوری کنند». بنابراین شهروندان برای حفظ آزادی‌های خود، چه کاری می‌توانند انجام دهند؟ اول اینکه آنها می‌توانند خود را تعلیم دهند تا نیرنگ‌های مختلف در کتاب راهنمای دیکتاتور آینده را تشخیص دهند. کتاب شهریار ماکیاولی بیشتر این نیرنگ‌ها را توصیف می‌کند، به شیوه‌هایی که ایهام گنج‌کننده آنها تقلید می‌کنند. برای مثال، روزی که دونالد ترامپ فرمان اجرایی خود درباره مهاجران ۷ کشور را امضا کرد، این سخنان به‌خود درآمیزی بجا بود: «بزرگ‌ترین مایه منزلت یک شهریار جدید آن است که کارهای بزرگ پیش بگیرد و سرمشق‌هایی بی‌ظنیر از خود ارائه دهد. نمونه چنین شهرپاری در دوران ما، «فریدیناند آراگون»<sup>(۲)</sup> است. اگر کارهای او را در نظر بگیریم، کارهایی بزرگ و برخی از آنها فوق‌العاده هستند. او ذهن پارتون‌های کاستیل را با جنگ مشغول کرد، به‌نجویی که آنها متوجه نشدند او در حال به دست آوردن شهرت و قدرت در برابر آنان است. در کنار این که چرا حکومت مردم‌پسند قانونمدار همواره بهتر از دولت‌ها را آسیب‌پذیر می‌کنند. دیوار‌ها تنها شکست شما را در رویارویی با این مسائل به نمایش می‌گذارند. امروز نیز باز هم دموکراسی‌های کهنه و نو اقدام دهد، دیوانه است». زندگی و سخنان او ما را برمی‌انگیزد تا عالم خطر سیاسی را با هوشیاری بیشترعیت بخوانیم و جنگجویانی سرسخت در راه آزادی‌های خود باشیم.

بی‌نوشته:

۱– «Cesare Borgia» – سیاستمدار اسپانیایی (۱۵۰۷–۱۴۷۵) و فرزند نامشروع پاپ الکساندر ششم

۲– Machiavellian

۳– «Tony Soprano» – شخصیت اصلی سریال خانواده سوپرانو [مترجم]

۴– «Tuscan» – منطقه‌ای در ایتالیا به مرکزیت فلورانس [مترجم]

۵– «Self – Government» – کنترل حکومت شخصی مردم در صحنه. است. در ایران هرگاه مردم او؟ شاید شما گمان کنید کل این یک چالش فکری است برای آزمودن اینکه آیا شما می‌توانید پوی دردرس را در پشت سخنان پرتلمطراقی و بیش‌فعالی دیوانه‌وار حس کنید یا خیر و شاید شما از خود ببرسید: آیا چنین تاکتیک‌هایی برای ایجاد حواس‌پرتی و سرگرمی، هرگز می‌تواند برای دولت‌ها ثابت پایدار به

اقتصادی باشد. با حضور مردم در انتخابات و جلوه‌گر شدن سرمایه اجتماعی جمهوری اسلامی و قدرت نرم آن، حصار امنیت و امکان پیشسرفت حاصل می‌شود. هرچه جمهوری اسلامی سرمایه اجتماعی بیشتری داشته باشد، می‌تواند در حوزه‌های امنیتی، اقتصادی و…موفق‌تر باشد. انتخابات‌اخیر نیز جلوه‌گاه دیگری بود برای نمایش مؤلفه قدرت ایران به جهانیان.

بی‌نوشته:

۱– تلپس، اشلی و دیگران (۱۳۸۳)، سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی، ترجمه ناشر، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر ایران.

۲– دکتر سیدهدای زرقانی (۱۳۸۹)، نقد و تحلیل مدل‌های سنجش قدرت ملی، فصلنامه ژئوپلیتیک، سال ششم، شماره اول.

۳– قدرت نرم، در اصطلاح به‌معنای توانایی شکل‌دهی به ترجیحات دیگران از طریق اقناع و جذب دیگران به‌گونه‌ای آشکار، اما نامحسوس است که برای کسب نتایج مطلوب از طریق جذابیت به‌جای اجبار یا تطمع به کار گرفته می‌شود و با به‌کارگیری ابزارها و شیوه‌های غیرمستقیم، بر منافع یا رفتارهای دیگر کشورها اثر خواهد گذاشت (نای، جوزف، ۱۳۷۸، قدرت نرم، ترجمه سیدمدحمن روحانی ومهدی ذوالفقاری، تهران، انتشارات دانشگاه امام صادق).

۴– سوره مبارک انفال، آیه ۶۰: هر نیرویی در قدرت دارید، برای مقابله با آنها آذشمنان!، آماده سازی

منبع: Khamenei.ir

### خاطرات جبهه‌۷



رفتم خرما بخرم از کردستان

ماه مبارک رمضان بود. سا زبان روزه رفته بودم بازار برای خریدن خرما. به چادرهای تبلیغات اعزام نیرو بر‌خورد کردم. گمان می‌کنم روز حمله عراق به «فاو» بود. یک‌مرتبه تصمیم گرفتم بروم ثبت‌نام کنم. شاید بیشتر به دلیل شهادت عمومیم بود که بیست روز بیشتر از آن نمی‌گذشت و سخت تحت تأثیرم قرار داده بود. به چادر تبلیغات مراجعه کردم. گفتند همین الان اعزام است. سریع رفتم و نیم ساعته حاضر شدم. اتوبوس آمد و ما را به «پادگان فرح‌آباد» برد. فردا بعدازظهر وقتی می‌خواستند سازماندهی‌مان کنند، من و چند نفر دیگر را به خاطر اینکه کوچک بودیم از بقیه جدا کردند تا به شهرمان بفرستند. هرچه گفتیم بابا ما مرحله دوم‌مان است و سلبقه داریم، قبول نکردند. گفتند: این دفعه با دفعات قبل فرق می‌کند.

غروب بود. اتوبوس‌ها یکی پس از دیگری پادگان را ترک می‌کردند و من حسرت به دل آنها را تماشا می‌کردم. ناگهان فکری به ذهنم زد. دیدم اتوبوس‌ها یکی یکی جلو می‌آیند و مسئول مربوطه، اسم برداران را می‌خواند و می‌روند سوار می‌شوند. رفتم به راننده آخرین اتوبوس شرح حالم را گفتم و از او خواهش کردم قبل از اینکه برسد جلو و بچه‌ها ببینند بالا، مرا سوار کند. بنده خدا پذیرفت و من زیر صندلی‌های ردیف آخر مخفی شدم. نوبت اتوبوس ما شد. با ترس و لرز به اسمی برداران که خوانده می‌شد گوش می‌کردم. همه سوار شدند. آنهایی که مرا دیدند به روی خودشان یابزدند. ماشین حرکت کرد به سوی «کردستان». بین راه بچه‌ها محبت کردند و به من جا دادند. رفتم «سد بوکان» و دیگر مشکلی پیش نیامد.

■ وسط دعوا

شهریور سال ۶۶ با چند نفر از بچه‌ها قرار گذاشتیم برویم جبهه. فردای آن روز اعزام بود. خانواده‌های‌مان مانع رفتن‌مان شدند و آن قدر معطلمان کردند تا نیروهای اعزامی حرکت کردند. ساعت پنج عصر خبردار شدیم بچه‌ها برده‌اند «پادگان المهدی(ع)». حدوداً ۱۲ کیلومتر با روستای‌مان فاصله داشت. آماده شدیم برای رفتن. در همین حال درگیری مختصری بین دو نفر از اهالی روستا پیش آمد و همه جمع شدند دور آنها و ما با استفاده از فرصت به هر جان‌کنندهی بود خودمان را رساندیم پشت پادگان. قطعه زمینی مروحنی سر راهمان بود که ندانست تا زانو در آن فرو رویم. سر و وضع دینی‌ای پیدا کردیم. ما را به داخل پادگان راه دادند. شب نان و خربزه می‌خوردیم و معلوم شد بچه‌های اعزامی از «الشت» را برده‌اند «پادگان حمزه خرم‌آباد».

صبح زود دریم بیرون طرف «خرم‌آباد» حلالا به پادگان راملان نمی‌دانسد. از رانده اتوبوسی که نزدیک در ایستاده بود خواهش کردیم و ما را با خودش برد. مسؤول پادگان نمی‌پذیرفت. دقت کردیم دیدیم به خاطر این بوده که استئین‌های‌مان را بالا زدایم و من یک بلوز که آرم شوروی داشت پوشیدم. خودمان را مرتب کردیم و من یک لباس خلکی بسیجی روی بلوزم پوشیدم. سرانجام با سماجت ما را اعزام کردند.

■ ای موش مرده

مهر ماه سال ۶۵ برای بار دوم می‌خواستم بروم جبهه. کلاس اول دبیرستان بودم و در «لیگ‌دورز» درس می‌خواندم. صبح روز اعزام قرار بود بروم طرح کاد. قبلاً کارهایم را کرده بودم. مستقیم آمدم واحد بسیج سپاه و بدون هیچ دردسری راهی شدم. شب اول را در «خرم‌آباد» گذراندم. فردای آن روز می‌خواستند ما را به «پادگان شفیع خانی» بفرستند. اتوبوس‌ها یکی یکی از جلوی «پادگان امام حسین (ع)» (قلعه فلک الافلاک) می‌گذشتند. یکدفعه از پشت شیشه اتوبوس چشمم افتاد به پیاده رو و قیافه به هم ریخته دایمی. ام‌قوری شیرجه زدم زیر صندلی. غافل از اینکه او یکی یکی ماشین‌ها را چک می‌کند. همین طور زیر صندلی سرم پایین بود که یک نفر موهای پس کله ام را گرفت و کشید بالا و گفت‌ای موش مرده حالا می‌روی زیر صندلی! بعد هم دستم را کشید و از ماشین برد پایین. چند بار گفتم: دایمی جان ولم کن. بگذار بروم. گفت: بسز تو چرا نمی‌فهمی، دیشب مادرت با موتور یکی از همسایه‌ها آمده بود شهر دنبال تو نیم وجمی. تصادف کرد. پایش شکسته. اول ناراحت شدم. بعد گفتم: دایمی راست می‌گویی یا دروغ. جواب داد: دروغ. تا گفت دروغ، دستم را از دستش در آوردم و فرار کردم. از این خیابان به آن خیابان. بیچاره آن قدر خسته شده بود که نتگو. کفش‌هایش از پایش در آمده بود. بالاخره هم نتوانست مرا بگیرد. آخر سر سلام می‌گوید: بیا بابا این پول را بگیر و برو به سلامت. من هم فی‌مابین راست می‌گویم، گفتم: خوب این کار را از اول می‌کردی.

منبع: دائره المعارف «فرهنگ جبهه»